

## نگاهی به يك کتاب برای ادامه محرم

## قصه يك نفرين

سارا مستغاثی

روزنامه‌نگار

هر سال نزديك محرم، فهرست کتاب‌های پیشنهادی رازيرو رومی‌کنم تا توشه‌های آن سال را پیدا کنم. ولی متأسفانه خیلی سخت کتابی جدید پیدا می‌شود که بخواهم بخوانمش.

یکسری کتاب‌ها هر سال و در همه فهرست‌ها تکرار می‌شوند. آخرش هم معمولاً مجبور می‌شوم یکسری از کتاب‌ها را دوباره بخوانم که البته این بد نیست. بعضی از کتاب‌های محرمی آنقدر خوب هستند که اصلاً سالی یکبار خواندنش بشود یکی از رسم‌های محرم. مثل روایت آخر کتاب کآشوب (گیسو حور در امین حضور از خانم نفیسه مرشدزاده) که باید هر سال، شب هشتم محرم، قبل از هیات بخوانمش یا اولین روایت کتاب رستخیز (پاتیل‌ها را لت می‌زنم از آقای احسان عبدی‌پور) که مخصوص ساعات قبل از اذان صبح‌های عاشورایم است. کتاب آه و لهوف هم برای تاریخ خواندن بعضی شب‌ها خیلی به کار می‌آید و هیچ‌وقت تکراری نمی‌شود. يك بخش‌هایی از ماه به روایت آه آقای زرویی نصرآباد و آفتاب در حجاب آقای سیدمهدی شجاعی هم علامت زده‌ام که علاوه بر شام غریبان و شب نهم، گاهی سوم شعبان و پنجم جمادی‌الاول هم بهشان سر می‌زنم. کتاب قبله مایل به تو و مجموعه شعر یحیی سروده آقای برقی هم که اصلاً همراه همیشگی‌ام در هیات هستند برای آن قسمت از سخنرانی‌هایی که حوصله نمی‌کنم گوش کنم.

کتاب «سنگ» را تا در فهرست‌های امسال دیدم، گذاشتمش برای توشه امسال. چون هم جدید بود و هم داستانی! البته اولش نگران بودم دوباره از آن مدل داستان‌های تاریخی باشد که جدیداً زیاد شده و ماجرای عشقی دو نفر است در يك برهه تاریخی و به موازات آن يك واقعه نیز روایت می‌شود. ولی خدا را شکر این‌طور نبود.

در «سنگ» این بار ماجرای کربلا را به روایت یکی از اشقیا می‌خوانیم. زرع بن ابان. همان کسی که اباعبدالله... نفرینش کردند در حال تشنگی بمیرد. من که فقط همین يك جمله را درباره‌اش می‌دانستم. این کتاب به شما نخواهد گفت این همه خشم و نفرت و وحشی‌گری زرع از کجا آمده (از

بزرگ‌ترین سؤال‌های خودم) اما با خواندن «سنگ» زرع را بیشتر خواهید شناخت و دلیل نفرین حضرت را بهتر خواهید فهمید.

شنیدن صحبت‌های سپاهیان عمر سعد با یکدیگر و خواندن از افکارشان هم از جذابیت‌های این کتاب است، هرچند کم به آن اشاره می‌شود.

«چه گردن‌کشانی هستند این بنی‌هاشم. انگار خدا همه خلق را برای آنان خلق کرده. اما پدرم از پیامبر شنیده بود که اینان همان اهل بیتی هستند که چراغ‌های راه‌هایند. دستار از سر برداشت.

- حالا ما داریم این چراغ‌ها را یکی یکی خاموش می‌کنیم و این راه تاریک‌تر می‌شود. رنگ از صورتش رفته بود.

- آن وقت با این ظلمتی که دورتادورمان گسترده می‌شود چه کنیم؟

زرعه با تسمه‌اش ضربه‌ای آرام به صورت این کثیرزد و گفت: به خودت بیا مرد. مگر عقلت را شیاطین برده‌اند؟ این مهملات چیست که می‌گویی؟»

داستان «سنگ» بعد از واقعه کربلا آغاز می‌شود. از يك رقاصه شامی به اسم شاکیه که زرع همان خانه او و عاشقش شده و در خلال داستان به گذشته بر می‌گردیم و در صحبت‌ها یا افکار زرع واقعه کربلا و آمدن اسرا به شام را می‌خوانیم. در ابتدای کتاب این بازگشت‌ها کمی من را اذیت می‌کردند و همراه ماندن با داستان را برابرم سخت می‌شد ولی جلوتر که رفتم، اوضاع این بازگشت‌ها خیلی بهتر شدند و از زیباترین بخش‌های کتاب همین شرح ماجرا در خلال داستان اصلی است. مثل زمان‌هایی که دوباره سریال مختارنامه را می‌بینیم به امید آن صحنه‌های اندکی که از ماجرای کربلا دارد.

«صدای عباس در شریعه پیچید.

انا ابن بطل العرب!

فرحی محزون در صورت حسین پیدا شد.»

«بعضی روزها هیچ وقت تمام نمی‌شوند، روزهایی مثل آن روز که جوانی نحیف اما بلند قامت در میان غل و زنجیرهایی که به او آویخته بودند، وارد تالار شد.»

«- آنجا را نگاه کن. حسین صورت از صورت علی بر نمی‌دارد.

- کارشان تمام شد. نسل حسین را قطع کردیم.

- آری با کشتن اولین هاشمی دیگر نیازی به جرات دادن به سربازان نیست. همه‌شان را تکه‌تکه می‌کنیم.

- کشتن علی چه جراتی بهشان داده!»

بقیه روضه‌ها را می‌گذارم خودتان بخوانید. از روضه اصحاب هم شنیدن ماجرای حر و عابس، به روایت سپاه دشمن، خواندنی است.

فقط حواستان باشد این کتاب را به کودکان یا حتی نوجوانان هدیه ندهید. البته نه به خاطر روضه‌هایش، بلکه به خاطر صحنه‌های بعضاً خشونت‌آمیزی که زرع پدید می‌آورد و در کتاب با جزئیات توصیف و به خوبی صحنه‌پردازی شده‌اند.

اگر هنوز تصمیم نگرفته‌اید که این کتاب جزو توشه محرم امسال‌تان باشد یا نه، شاید جمله‌ای از پایان این کتاب کمک‌تان کند، همان‌طور که آخرین جمله کتاب نامیرای آقای صادق کریمیار، «آیا بعد از حسین کسی هست که من جانم را فدایش کنم؟» باعث شد آن کتاب را بخوانم.

«انگار دنیا با حسین

قسمت شده بود.

دنیای پس از

حسین، می‌سوخت

برای دنیای با حسین.»



## احیاگر

فهیمة اسماعیلی

ویراستار

مواجهه با متنی یکدست، کم‌غلط و به اصطلاح پاکیزه برای هر خواننده‌ای، چه حرفه‌ای و چه غیرحرفه‌ای، لذتبخش است.

نوشتن و انتشار چنین متنی هم

ممکن نیست، مگر با بهره‌گیری از توانمندی‌های

ویراستاری کاربرد. کتابخوان‌های حرفه‌ای ردپای ویراستار

را خیلی خوب در جای جای کتاب می‌بینند. با این حال،

بسیاری از نویسندگان، مؤلفان و مترجمان نوشته‌هایشان

را بی‌نیاز از ویرایش می‌دانند و ویراستار را موجودی مزاحم

می‌پندارند! برخی از این بزرگان نیز از ویرایش، تنها به نبود

غلط‌های املایی در متن‌شان بسنده می‌کنند؛ بی‌خبر از

این‌که ویرایش فنی و زبانی را رعایت تناسب، وحدت سبک

و وحدت رویه در رسم‌الخط و علائم سجاوندی، چقدر در

درک‌پذیرتر شدن متن‌شان مؤثر است. بماند که ویرایش

ادبی در داستان و رمان، به خودی خود چقدر می‌تواند متن

را زیبایی ببخشد و خواندندش را برای مخاطب جذاب‌تر

کند.

حتی در متون علمی و پژوهشی و کتاب‌های دانشگاهی، جدا

از ویرایش علمی که به کندوکاو درستی محتوا می‌پردازد،

ویرایش فنی و زبانی لازم است تا مفهوم درک‌پذیرتر شود.

گفتم متون علمی و پژوهشی ابداً احتمال زیاد، شما هم مثل

من در دوران دانشجویی با جمله‌های نامفهوم کتاب‌های

دانشگاهی روبه‌رو شده‌اید و پس از چند بار خواندندش، باز

هم ناگزیر از فهمیدنش، از کنارش گذشته‌اید.

ویراستار کاربرد، می‌تواند هر نوشته‌ای را زنده کند. پس

ویرایش را دست‌کم نگیرید! البته درگوشی بگویم که

ویرایش حیات‌بخش، نه ویرایش ویرانگر؛ چرا که به همان

اندازه که ویراستاری می‌تواند نوشته‌تان را سرپا کند، ممکن

است با دستکاری‌های بیجا و گاهی سلیقه‌ای عمل کردن،

حسابی عصبانی‌تان کند که در فلان جمله، منظورتان

به‌کلی برعکس شده است.

خب، بیش از این سرتان را درد نیاورم؛ چون اینجا می‌خواهم

غرضم، نه قلمی کردن مقاله‌ای پیرامون ضرورت ویرایش!

راستش را بخواهید، چند روز پیش مشغول ویرایش

مجموعه داستانی برای گروه سنی کودکان و نوجوانان

بودم که به غلط‌های عجیب اما پرتکراری در این جمله

برخوردم: «ناگهان از جایش جست، قلک سفالی‌اش را

زمین زد و مشغول شمارش پول خورده‌هایش شد.» حتماً

متوجه موضوع شدید؛ پول خورد! گفتم شاید بد نباشد،

تفاوت دو واژه «خُرد» و «خورد» را با هم مرور کنیم.

«خُرد» اسم و صفت است؛ در حالی که «خورد» فعل است.

از ترکیب‌های این صفت می‌توانیم به اینها اشاره کنیم:

پول خرد، خرده‌شیشه، خرده‌حساب، اعصاب‌خردکن،

خردسال، خرده‌بورژوا و... از ترکیب‌های فعل «خورد» هم

به خورد و خوراک، خرده‌ریزه، نیم‌خورده و سال‌خورده اکتفا

می‌کنیم. یافتن مثال‌های دیگر با شما!

لذا در این روزهای لبریز از اتفاقات ناگوار که اعصاب همه‌مان

در ب‌وداغان شده، مرحمت کنید در عکس‌نوشته‌های

صفحه‌های مجازی‌تان ننویسید که «اعصابم خورده!»

بنویسید: «اعصابم خرده!»

حالا دعوت‌تان می‌کنم به خواندن این شعر تا بعد، به

صفحه‌های جذاب قفسه این هفته راهی شوید.

آن‌سان که نیاید و نشاید، ننویس! / ای خوب! بیا و این قدر

بد ننویس! / از چشم من ای کاش نیفتی!... افتاد؟ / هی

جای «بیفتد»، تو «بیوفتد» ننویس!

پ.ن: شاعرش را نمی‌شناسم. ]



نویسنده:

قدسیه پائینی

انتشارات:

اسم

۱۶۰ صفحه

۲۳۰۰۰ تومان

